



یادداشت‌هایی درباره هنر

دکتر حسن حبیبی

● در پس پرده و یابرفراز واقعیت آشکار و یا «نمود واقعیت» واقعیتی صمیم تر و ژرف تر و شگرف تر هست که راستی را بخواهیم بیشتر شایسته نام «واقعیت» است و بدین اعتبار واقعیت نخست، چیزی جز «حجاب»، «نمود»، «نمودار» «نمودگار» یا «رمز» و «سمبل» نمیباشد.

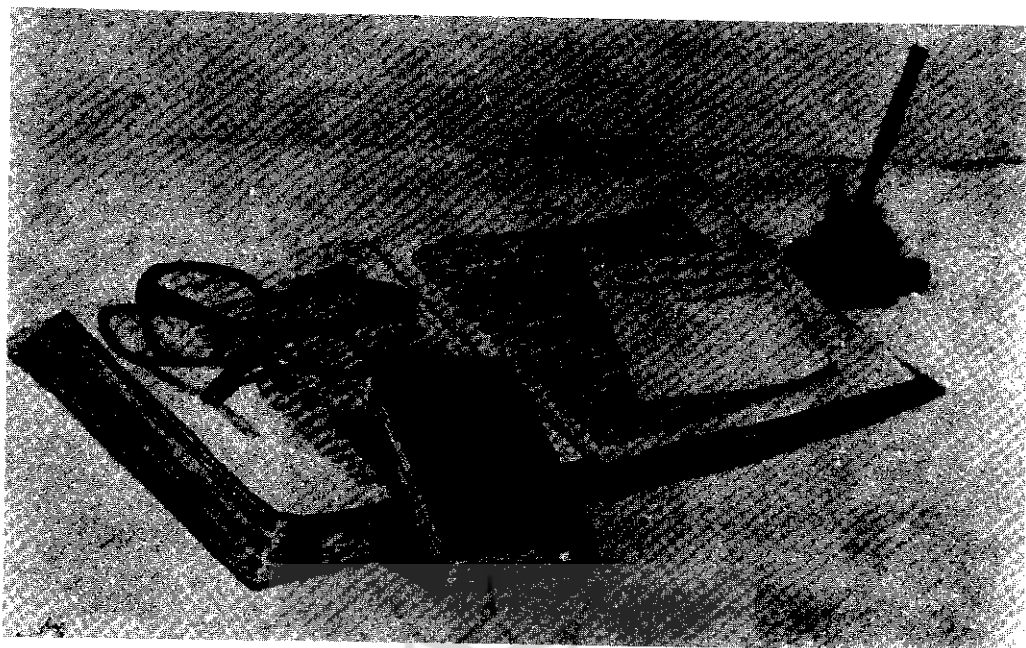
پس آنچه مرئی است، و آنچه شهادت است، تجلی و گزارش و تظاهری از واقعیت متعال و شاهدهی از غیب و نامرئی میشود که اصولاً از دیده و دیدار مردمان سر به هوا و آدمیزادگان عامی پنهان است: در مرئی و منظرشان قرار نمیگیرد، دلشان را به لرزه نمی آورد و آوایش به گوش ایشان نمیرسد. و این همه بخاطر آن است که: لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اذان لا یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها».

دلی پردرد و چشم و گوشی تیز بین و حقیقت نبوش و طبعی هنر شناس باید تا به ژرفای حقیقت تواند رسید. بقول برگسون: «اگر واقعیت مستقیماً بر حواس و نیز وجدان ما تأثیر می نهاد و ما میتوانستیم بی واسطه هم با اشیاء و هم با خویشتن خویشمان در ارتباط قرار گیریم، هنر بیهوده میبود و یاد درست تر بگوئیم همگی هنرمند بودیم، زیرا جان ما بطور مداوم و همگام و همراه با بیچ و تاب طبیعت به جنب و جوش در میآید.»

این نکته در باب هنرنکته ای اساسی است: اگر انبیاء و اوصیاء ایشان همواره و عارفان و صاحبان به هنگامیکه وقت خوش میکنند، بر طارم اعلی می نشینند و آدمیزادگان عادی اهل درد این واقعیت متعال را گهگاه و تنها در ساعاتی ممتاز از زندگی خویش درمی یابند، گروهی از مردمان فقط در اطراف بوستان و گلستان این واقعیت، (که در هایش فرو بسته است) در چرخش اند، اما چون در زمره اهل راز نیستند رخصت و ورود بدان رانمی یابند، دسته ای دیگر نیز هستند که تاپشت پای خود را هم نمی بینند و هیچگاه دیده شان به جمال این واقعیت روشن نمیشود و گوششان از این پرده رازی نمیشود. همه احوال ما برق جهانست

بگفت احوال ما برق جهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم
دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی در زیر پای خود نبینیم

برگسون می گوید: هر چند که این واقعیت دور و برماست، ولی ما با تمایز و تفصیل ادراکش نمیکنیم. میان



طبیعت و ما یابه عبارت دیگر میان ما و وجدان ما پرده ای فرو افتاده است، این حجاب برای همگان ستبر و ضخیم است اما برای هنرمند و شاعر چنین نیست و یا بر حسب درجات هنرمندی «شفاف» و بگونه ای است که از ورای آن، طبیعت بخوبی دیده میشود.

واقعیت مورد بحث ما جنبه رو یائی ندارد، بلکه موضوع تجربه است. اما تجربه ای که مردمان آزموده با آن سروکار دارند ممکن است بگوئیم که این تجربه، نظیر تجربه علمی نیست چون بررسی این واقعیت عملی نیست در جواب میتوان به اسدلال «برگسون»، در کتاب «دوسر چشمه: اخلاق و دین» متوسل شد و گفت با زرسی-و باز بینی این تجربه دشوارتر از بررسی تجربه کاشفان سرزمین های دوردست نیست، و باید همانسان که عارفان میگویند و میکنند «رفت تار سید».

روش شناخت عارف و هنرمند یکسان است، این هر دو به شهود و مکاشفه دست می یازند. شهود و مکاشفه در برابر تحلیل قرارداد. در تحلیل، نخست وقایع فهرست میگردد و سپس بادیهای متفاوت بدان توجه میشود و تحلیل گرام به گام در باره آنها نظر پیدا میکند. اما شهود اشیاء را به «یک ضرب» می بیند. روش نخست (تحلیل) به علائم و رموزها وانگها و نشانه های اختصاصی و سلوک و شیوه رفتار توجه دارد و روش دوم به درون التفات میکند و می نگرد و به تعبیر برخی از فیلسوفان یک «تجربه جامع» است، تجربه ای که همه استعدادها و حواس و عقل و عاطفه ما در تحققش مشارکت می جویند و از «فرم» و قشر و صورت در میگذرد و به هستی و وجود میرسد. پس شهود که بینشی هیجانی است آدمی را در گوهر عالم غرقه میسازد، به همین دلیل به قول برگسون، جاه طلبانه ترین آرزوی هنرمندان این است که پرده از چهره طبیعت برگزیند و کمال و جمالش را مکشوف سازند. مهمترین سدی که در برابر بینش هنرمندانه قد برافراشته آن است که آدمی برای زندگی کردن ناگزیر است با کدیمین و عرق جبین نان خود را به کف آورد و عقل حسابگر را بکار اندازد. زندگی روز مره، آدمیزاده ای را که «تخته بند» عادات است مجبور میکند تا فقط آنچه را برای عمل مفید است بپذیرد و حواس و شعور، وی را به جاده ای راهبر میشود که پیشاپیش مجموع بشریت آن را کوبیده و هموار کرده است.

اما تاملات و تدبیرات و ارتباط با اموری که روزمره نیستند و رنگ تعلقی از جاودانگی دارند انسان را از قید خود کامگی می رهانند و قفسی را در هم می شکنند که آدمیزاده را در آن محبوس ساخته اند. دیده آزاد میگردد و صفا و خلوص



نخستین اشیاء بدانها بازگردانده میشود. هنرمند و عارف، هنگامی که در این راه از امیال و رغبت های ناخالص دست می‌شویند و از دستاوردهای مادی صرف روگردان میشوند؛ به عوالم واقعی دست می‌یابند. وقتی نقاش رنگ را بخاطر آنکه بیانگر واقعیت است و «فرم» را از آن رو که گزارشگر طبیعت است و نه بخاطر خود دوست داشت و دریافت و ادراک کرد، کوتاه سخن، هنگامی که در این مقام خویش را فراموش ساخت، موفق میشود که زندگی درونی اشیاء را از خلال فرمها و رنگهایشان ببیند. بدنبال این دیدار است که هنرمند، درد آشنا و اهل راز میشود و ماوراء اسرار آمیز را به ما عرضه میکند، و آهنگ خدائی را به گوش ما میرساند و ما را متوجه و ملتفت بدان میسازد و میکوشد تا در چنین دنیائی واردمان کند. در نظر هنرمند حقیقی دنیا وجه ملموس و مرئی و آشکار عشق و نیاز به دوست داشتن است، هنرمند لطف خدائی را از خلال دفتر زیبایی میخواند و خیر و خوبی را در متن این لطف درمی‌یابد.

دو نوع هنرمند داریم، یکی آنکه در خط استفاده از وسائل می‌ماند؛ اگر نویسنده است سر و سرش با ما فهم و کلمات است و اگر نقاش است با خطوط و ابعاد اینها از افکار و عقاید و قواعدی بهره میگیرند که جامعه عرضه میکند و تکنیک شسته و رفته‌ای را بکار میبرند که اسلافشان به جا نهاده‌اند. در این مقام کارشان آن است که این عوامل را دگر بار تنظیم و مجدداً جفت و جور کنند.

چنین کاری، به معنی دقیق کلمه، آفرینشی تازه نیست، بلکه تنظیم و ترتیبی نو است، اما هنرمند میتواند روشی دیگر را - جاه طلبانه تر و نامطمئن تر - برگزیند. باین روش هنرمند نمیتواند گفت که چه هنگام به نتیجه میرسد و اصولاً آیا به نتیجه‌ای میرسد یا نه. در این حالت هنرمند خود را به دست عاطفه‌ای خلاق میسپارد که از درون اشیاء سرچشمه میگیرد و به یاری آن بانروی حاکم بر جهان و با خدا رابطه می‌یابد.

هنرمند واقعی باین روش کار میکند، یعنی خود را به دست این موج فراگیر میسپارد و به دامن این حقیقت تام می‌افکند بدین سان هنر اصیل فرمول و دستور العمل و فهرست کاری بی قید و شرط را محکوم میکند و گرد آنها نمی‌گردد. در یک کلام وسیله را بجای هدف نمیگیرد.

هنرمندان بزرگ خودموجد و مسائل بیان کار و آفرینش خویشند. اما به همین وسائل نیز اهمیت فراوان نمی‌نهند و «تخته بند» آنها نمیشوند و از عرضه آنها با گامهای بلند فراتر میروند.



بیشتر اوقات هنر ساده گیرودر بند روزمرگی و متوجه امور مادی توفیق چندانی بدست نمی آورد، زیرا درمیسرزندگی تام و تمام و پرو پیمان قرار نمیگیرد و «فرم»ها را فقیر و حقیر میسازد و آنها را از مرحله انسانی به مرحله ای می کشاند که حتی جانوری و گیاهی هم نیست. باین ساده گیری، طبیعت در فرمولهای ریاضی خلاصه میشود و روشن است که چنین کاری توفیق و تعالی نیست. بل، شکست و هبوط و نزول است.

نتیجه آنکه در هنر صلاح نیست معنویت یا جاودانگی رها شود. مضافاً اینکه هنر یا انسانی و مسیحائی است یا ضد انسانی و دجالی. و به جستجوی امر غریب بر آمدن و در پی غرابت ها و بی شکلی ها و حتی بدشکلی ها و ناتراشیدگیها بودن ظاهراً ممنوع نیست، و کاریکاتور و هزل نیز مکانی خاص خود دارند. اما باید اندیشید و معلوم کرد که جای هر چیز کجاست. معلوم کردن این مطلب مهم است هنر نمیتواند بی نقشه و هدف باشد، هنرمند نیز باید بداند که به کجا میرود و چرا میرود. باید فراتر از خود را ببیند و به جایی معلوم نظر داشته باشد و راستی را بخواهیم دلش برای امری گرانقدر بتپد.

هر چند به یک معنی انسان نمی تواند از متن حقیقت برون رود، اما از نظم آن خارج میشود و هنگامی که چنین شد آدمی از مرحله حقیقت اعلی به عرصه واقعیتی ادنی فرومی افتد و علاوه بر این ممکن است یک حقیقت جزئی را بجای حقیقت کلی بنشاند. برای حقیقت بودن یک امر کافی نیست که قطعات واقعیت کنار هم قرار داده شوند، چون در این حال ممکن است، با جدا کردن قطعات از مفهوم و محتوای مجموعه، معنای حقیقی را از آن امر بازستانیم و ارزش آنرا فرو بگذاریم. درست نیست که به بهانه و عنوان واقعیت گزائی و عینیت جوئی، اصلی را با فرعی و ذاتی را با عرضی جا به جا کنیم و تجلیات وجود را با وجود یکی بگیریم و امر و اطاعت و آمر و مطیع، را عین هم بدانیم.

تنها بادلای پاک و دیده ای حقیقت بین که رواق منظر چشم را تجلیگاه حق میدانند، میتوان درست دید. برای حقیقت یابی باید تاقاف قربت و بارگاه خلق و آفرینش گام فرایش نهاد. پرده دار این بارگاه، عشق است: عشق به خدا و در پرتو عشق به خدا و با بهره گیری از ره توشه ای که این عشق ارزانی انسان میکند، محبت به انسانها. در عین این آگاهی که: دوست داشتن و عشق ورزیدن به انسانیت، در متن دوستی و عشق رفیق اعلائی تحقق می یابد که همه جهان را دوست میدارد و همراه با این امید که: حرکتی پرمایه تر و پروازی پراوج تر و سوختنی عاشقانه تر و پرکشیدنی عارفانه تر به جانب حق آغاز گردد، و به اعلام این حقیقت بینجامد که «فزت ورب الکعبه»